



## ازدهایی با گل سر صورتی

انگلیسی‌ها در زمان مظفرالدین‌مترسک قاجار، امتیاز انحصاری کشف، استخراج و صادرات نفت ایران را گرفتند؛ چون وصیت‌نامه بابای‌شان را یک‌هو پیدا کردند و دیدند، اه، نفت ایران ارث بابای‌شان است که! البته انگلیسی‌ها نفت را مفتکی نمی‌بردند! نه! بلکه نفت را خیلی مفتکی می‌بردند!

سال ۱۳۲۸ در اواخر مجلس پانزدهم، با طرح پرسش «این دیگر چه وضع خُرکی‌ای است بابه‌ها؟!»، قانون ملی‌شدن نفت تصویب شد. انگلیسی‌ها برای حفظ سلطه بر نفت ایران، درخواست مذاکره کردند. نتیجه مذاکره، قرارداد گس-گلشانیان بود که حتی الاغ هم رویش عنبر ناسا نمی‌ریخت.

محمدرضا (پسر رضایالانی) از ترس بلیت یک‌طرفه به جزیره مورس، وزیر دربار (هژیر) را فرستاد تا از صندوق‌های رأی انتخابات مجلس شانزدهم، گربه‌های بریتیش دریابورد.

مصدق و هم‌فکرانش، پس از تحصن، دریافتند که تنها راه برگزاری انتخابات آزاد، آزادکردن سه تیر به‌سمت هژیر است. بدین ترتیب مصدق و یارانش به مجلس رفتند.

«سپهبد رزم‌آرا» هم برای اینکه در پوشش نخست‌وزیر، ملی‌شدن نفت را سلاخی کند، رفت رأی اعتماد بگیرد. مصدق با گفتن «تیمسار! اینجا مجلس است؛ پادگان نیست» او را راهنمایی کرد. رزم‌آرا برای اثبات شایستگی‌اش گفت: «ملتی که لیاقت لوله‌نگ‌سازی ندارد، چگونه می‌تواند صنعت نفت را اداره کند؟!»

در نتیجه رزم‌آرا هم فرستاده شد پیش هژیر و نفت ملی شد. نخست‌وزیر بعدی (حسین علا) هم که آرزو داشت یک عنتر در جنگل‌های انگلیس باشد، از ترس استعفا کرد.

دربار، فریبکارانه، با این تصور که مصدق فقط «نه» گفتن را بلد است، پیش‌نهاد نخست‌وزیری را به او می‌دهد، اما مصدق می‌پذیرد و دربار را بدجوری کُز می‌دهد.

انگلیس با تحریم نفت، اقتصاد ایران را فلج می‌کند، گزینه‌های نظامی را هم می‌گذارد روی میز و در دادگاه لاهه نیز از ایران شکایت می‌کند. مصدق با رو آوردن به اقتصاد غیرنفتی، یک کف‌گرگی حواله انگلیس می‌کند؛ تا جایی‌که صادرات غیرنفتی ایران از واردات پیشی می‌گیرد.

نخست‌وزیر بارها از آمریکا کمک مالی و غیرمالی خواست؛ زیرا معتقد بود هرچند آمریکا اژدهاست، اما باید به گل سر صورتی روی شاخ چپش توجه کنیم. آمریکا برای صنایع بازسازی‌شده‌اش به نفت ارزان ایران احتیاج داشت. بنابراین ابتدا در دلش گفت «اگر توانستی پشت گوشت را ببینی»، سپس رو به مصدق گفت «۲۳ میلیون دلار کمک می‌کنم». مذاکره‌های ادامه یافت، اما توافقی به‌دست نیامد؛ زیرا انگلیس تأکید می‌کرد که توافق نکردن با مصدق، بهتر از توافق بد است. بنابراین انگلیس یک کودتا طراحی کرد و اجرای آن را به آمریکا سپرد.

«کریمت روزولت» از CIA به ایران آمد، فرمان عزل مصدق و نخست‌وزیری فضل‌الله زاهدی را از محمدرضا گرفت و به او فرمان فرار داد. سپس با سازماندهی شبکه‌های متشکل از نظامیان، چهره‌های سیاسی و آوایش و فواحش، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دولت مصدق را سرنگون کرد. پس از آن آمریکا و انگلیس، با تشکیل یک کنسرسیوم، همچون زالوهای قحطی‌زده، به‌مدت ۲۵ سال به ذخایر نفت ایران حمله‌ور شدند.



## دهانه‌های فیروز

**کار زشت هفته**  
شریفی مقدم، دبیرکل خانه پرستار؛ بدترین کاری که پرستاران انجام می‌دهند رانندگی در اسنپ است.

پس تا حالا برات اتفاق نیفتاده که به پرستار عصبانی بهت آمیول بزنه.

**وزیر دادگستری:** از حقوق پایین کارمندان (دادگستری) خجالت می‌کنم.

آقای قاضی ما هم از حقوق کارمندان و کارگران و معلمان خجالت می‌کشیم حتی از حقوق نجومی بگیران شرکت‌های دولتی هم خجالت می‌کشیم.

**وعدده تکراری هفته**

**دست از طلب ندارم تا کام من بر آید**  
هی می‌روم به موکب من را دهند ماساژ

**هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم**  
خوردم غذای مفتی موکب جوان شدم

**برآمد بانگ نوانوش ساقی**  
تَقْضَل، نوش جان شای عراقی

**دست از طلب ندارم تا کام من بر آید**  
هی می‌روم به موکب من را دهند ماساژ

## عالمجناب خورشید



هرچند ذوب می‌شوم از هرم آفتاب، خورشید جان بتاب  
گر اعتراض کرد کسی، تو نده جواب، خورشید جان بتاب

همچون مدیرهای خفن، رو نده به کس، گردد هوا چو پس  
اصلا محل نده که کسی کرده اعتصاب، خورشید جان بتاب

تقلیل می‌دهند به تایم اداره‌جات، ای جان من فدات!  
از بس مفید فایده‌ای شام هم نخواب، خورشید جان بتاب

این روزها که پیر و جوان لنگ می‌زنند، دکتر کیلویی چندا!  
درمان کن این شلان و پلان را ببر ثواب، خورشید جان بتاب



## دردهل یک زائر اربعین

امام حسین جانم سلام!  
اکنون که کنار کنار کنارت نشستام تصمیم گرفتم که چندکلام با تو درددل کنم. همین ابتدای کار بگویم که فحش بد برای کسانی که بغل گوش حرمت، دود سیگارشان را درون حلق دیگران فرو می‌کنند.

امام جانم! خودت از آن بالا شاهدی که چه سختی‌هایی کشیده‌ام برای رسیدن به این نقطه. از تهیه انواع سوزن و یادگیری انواع نیشگون و طریقه هول دادن برای از سر راه برداشتن موانع موسوم به زائر که مانع رسیدن، چسبیدن و دخیل بستن به ضریحت می‌شوند، تا کشیدن گیس همسفرانی که نیش و کنایه می‌زنند که چرا بدون پاسپورت آمده‌ای؟! آخر مگر نمی‌گویند امام حسین(ع) است که باید بطلبد؟ پس پاسپورت و قانون و آن مأمور سیبیلوی کلاه‌کج عراقی و مأمور ریشوی ایرانی چه می‌گویند دیگر؟ خوب شد زدم آن پیرزن بدبخت را نقش بر زمین کردم تا حواس‌شان را پرت کنم و در بروم؟ آخر تقاضای شکسته آن پیرزن را چه کسی می‌خواهد بدهد؟ اصلا همه‌اش تقصیر این‌جاست که این قانون و نظم را ایجاد کرده و در کار تو برای طلبیدن زائران دخالت می‌کند.

الان هم یک گوشه کنار کنار کنارت ضریحت نشستام و با تو درددل می‌کنم، این

خادمان هی با پرشان به پشتم می‌زنند و می‌گویند خالووومووم حرک... خالوووووم هول نده. تکرار حادثه منا با یک هول کوچک دیگر افراتق زیادی است. من فقط یک دره جمعیت را هول می‌دهم و آن‌ها مثل دومینو به هم برخورد می‌کنند و می‌ریزند و تازه یک اثر هنری هم خلق می‌شود. کاش دوربین‌های مداربسته حرم این اثر را ضبط کرده باشند. حالا این بین هم یکی دو نفر کمی بال‌بال زدند و تا مرز خفگی رفتند چه ایرادی دارد؟ این همه من سختی کشیدم، کمی هم آنها سختی بکشند خب!

از وقتی پایم را درون خاک عراق گذاشته‌ام، سعی کردم هرچه درون موکب‌ها می‌بینم را جارو کنم. آخر پسر دایلی زن برادر عمویم می‌گوید پول همه این خوردنی‌ها را ایران داده است. فقط بعد از مدتی معده‌ام صدايش درآمد و گفت: جوانه عدس‌هایی که درونم ریختی کم کم دارد درمی‌آید، کنار این‌همه عدس کمی سبزی و لیمو هم بریز بلکه به آدم بچسبد. نمی‌دانم

هرکس ویتامین «د»ی او فول می‌شود، شنگول می‌شود  
آی رید د گود پینت این ان اینگلیش کتاب، خورشیدجان بتاب

دیگر کسی کباب هوس می‌کند؟ نخیر! هستی چه دست‌خیر  
هستیم چون همه ز فیوضات تو کباب، خورشیدجان بتاب

بی‌ورزش و رژیم و بدون هزینه‌ای، بی‌حق بیمه‌ای  
چربی ما ز شرم تماشای توشد آب، خورشیدجان بتاب

گر پاچه‌خواری‌ام به دلت کرده است اثر، لطفی کن و دگر  
با تابش مداوم خود هی نده عذاب، خورشیدجان بتاب!!!!!!

# سبزه مشرق

چرا باید پول ایرانی‌ها را بدهند و از این غذاهای پر از عدسی که همه جا می‌دهند درست کنند.

امام حسین جانم همه چیز اینجا خوب است فقط هوا کمی تا بسیاری داغ است. الان که خوب است می‌شود آب خورد و بر تشنگی غلبه کرد، می‌ترسم روزی برسد که ماه رمضان و اربعین یکی شود. آنوقت ما با دهان روزه چگونه به پیاده‌روی اربعین بیاییم؟

امام جانم راستی! این را یادم رفت بگویم. من در مسیر پیاده‌روی مورد آدم‌ربایی قرار گرفتم. در هر قدم از مسیر پیاده‌روی یک تعداد عراقی ایستاده بودند و زائران را می‌رباییدند. من را هم به زور کشیدند و به خانه‌شان بردند. بعدش هم تعدادی لیوان آب و شربت جلوی‌مان گرفتند و گفتند: هلایکم یا زوار. فکر کنم درونش سم ریخته بودند و می‌گفتند یا اینها را

می‌خورید یا به زور درون حلق‌تان می‌ریزیم. من هم نه اینکه بچه من‌ترسی هستم، بهشان گفتم من بچه جنوب‌شهرم، جرأت داری بیا دم در مرز آنجا حال‌تان را جا می‌آورم. فکر کنم از این حرفم ترسیدند، چرا که ما را روی مبل و جلوی باد کولر نشاندند، لباس‌های کثیف‌مان را شستند و خشک کردند.



## طرح چرخشی خنک‌سازی

مامان بزرگم می‌گفت: «قدیما اوج تابستون و گرما رو خرمابزون می‌گفتن!» روحت شاد، کجاست ببیند الان همه‌چیز یزان شده یعنی از خرس قطعی در مرز شرقی قطب شمال تا نوه اقدس خانم همسایه بغلی در قنبداق همه پزونده و گرمارده شدند! واقعا دم هوا خیلی خیلی گرم شده! دیروز هم‌زمان که مامانم داشت لباس‌هایی که شسته بود را روی طناب پهن می‌کرد؛ شلوارک بابام زبان باز کرد و گفت: «چون مادرت ما خشک شدیم جمع‌مون کن ببر تو!»

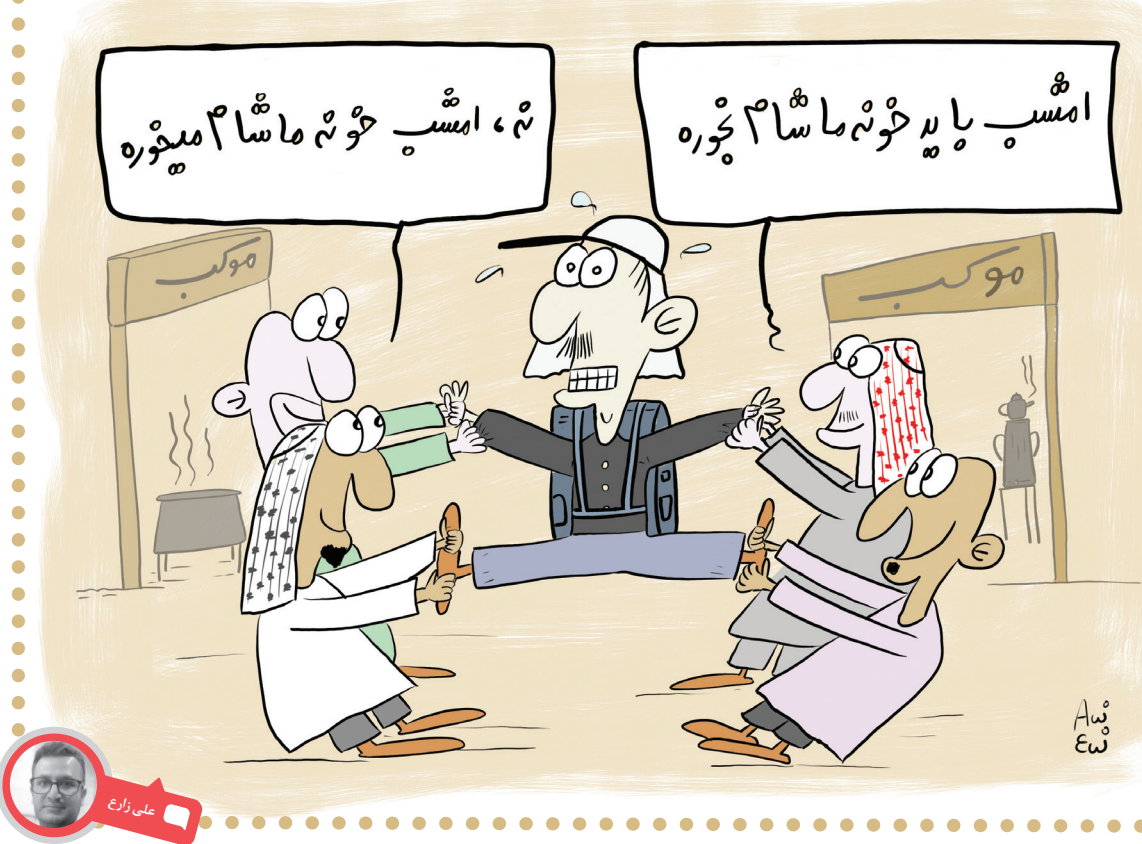
حالا تو همین شرایط حساس کنونی، بابام هم از اول امسال بازنشسته شده، یک دستش کنترل تلویزیون و دست دیگر روی کلید کولر! هر نیم ساعت یکبار هم داد می‌زند: «عیال چه نسیم خنکی از بیرون میادا (بیرون بابام آلاسکاستا)»

تلویزیون ما تک موج هست و فقط شبکه خبر دارا! شبکه خبر از گرم‌زدگی و بیمارستان رفتن مردم گزارش پخش

یک سفره رنگین هم برای‌مان انداختند و بعد هم آزادمان کردند.

امام جانم! من در این سفر، یک جهاد بزرگ انجام دادم. در مسیر موکب‌های کربلا، درحالی‌که از تشنگی و گشنگی در حال هلاک شدن بودم، ناگهان به یک موکب رسیدیم که عکس آخوندی انگلیسی سردر آن بود و درحال توزیع مای بارد و خوراکی‌های بسی لذیذ بودند. ناگهان به خود آمدم و دیدم که همسفرانم در صف آن موکب رفته و غذا و آب گرفته‌اند. من هم برای اینکه مرکب گناه و معصیت نشوند همان سوزن‌هایی که برای کنار زدن جمعیت تهیه کرده بودم را در پهلویشان فرو کردم و با یک نیشگون اساسی حسابی از خجالت‌شان درآمدم و غذایشان را گرفتم و خودم خوردم. این بود آن جهادی که من به خاطر این معصیت‌کاران انجام دادم.

امام جانم فقط یادت نرود آن خانه دولکس و ده دهنه مغازه و دو واحد آپارتمان و ماشین لندکروز و شوهر خوشتیپ و پولدار و قدبلند و مومن و نمازخوان را جور کنی. همین چندقلم کوچک را بدهی دیگر چیزی نمی‌خواهم. امام جانم من باید بروم. آخر سوزن‌ها و نیشگون‌ها دیگر جایگو نیست. فعلا خداحافظ.



## نودانشجو

یک شهروبر هرسال، روز پزشک است. در این روز که روز تولد ابوعلی سینا نیز هست، پزشکان به خود افتخار می‌کنند. البته پزشکان در روزهای دیگر نیز به خود افتخار می‌کنند و نمونه‌های این رفتار در نودانشجویهای پزشکی بسیار واضح است. در دانشکده پزشکی، همه دکتر هستند.

در تفکر عموم مردم، هرکس که پزشک باشد معادل کسی است که میلیون‌ها دلار در بانک‌های سوئیس ذخیره کرده است. متأسفانه این تفکر درست نیست و منشأ این افسانه‌ها را باید در مؤسسات کنکوری جست‌وجو کرد. این تفکر افسانه‌ای باعث تولید این نتیجه‌گیری شده است که دکترها ارث بابای کسی را بالا کشیده‌اند! حالا ممکن است پزشکانی که چندین و چند سال از طبابت آنها گذشته است و اسم و رسمی به هم زده‌اند، واقعا ارث بابای کسی را بالا کشیده باشند ولی این نتیجه‌گیری برای نودکترها (همان‌هایی که فارغ‌التحصیل شده‌اند و نه نودانشجویها!) درست نیست. این بنده‌های خدا نان

ندارند بخورند و مجبور به خوردن چیپس با نان سنگک صبح برای شام می‌شوند.

«در کنار پزشکی به فلان کار بپرداز!»؛ این سخنی است که برخی دانشجویهای پزشکی از پدر و مادر خود شنیده‌اند. اولین شخصی که در کنار پزشکی به فلان کارش هم رسید، خود ابوعلی سینا بود. او به تحصیل طب پرداخت و در کنارش به فلسفه ادامه داد و در هر دو نیز موفق بود. او در موارد دیگری نیز موفق بود و از لحاظ موفقیت، زاین می‌توانست از او برق تولید کند. کتاب قانون او در حیطه پزشکی و کتاب شفای او، در حیطه فلسفه است. او چندین و چند جلد کتاب نوشته است و اگر در عصر حاضر زیست می‌کرد، احتمالا یک بلاگر حوزه پزشکی می‌شد و بالاسی سر بیمار به تولید محتوا می‌پرداخت. چرا؟ زیرا قبلا برای شاخ بودن، به تعداد تألیفات وی نگاه می‌کردند و دنیای امروز، دنیای دنبال کنندگان صفحات مجازی است.

با پزشکان مهربان باشم و سوالات فوق تخصصی خود را از نودانشجویان پزشکی نپرسیم! این عزیزان محض، تا سال سوم تحصیل به خوایش کلیات و الفبای پزشکی می‌پردازند. سلامت خود و خانواده را فدای فهمیدن این موضوع که «پس چه چیزی توی اون دانشگاه یادتون میدن!» نکنیم.

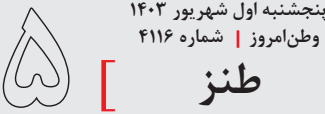
**راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست**  
زین رو پیاده رو زنده شهر کربلا

**کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز**  
دیگر توان ندارند این پنکه‌های موکب

**دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد**  
شاید که توی موکب فرهاد خفته باشد

**هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست**  
موکب سرد و تمیز توی مشایه کجاست؟

پنجشنبه اول شهریور ۱۴۰۲  
وطن امروز | شماره ۴۱۱۶



## طنز

می‌کرد، پدرم صدای تلویزیون را کم کرد و گفت: «بنا دیگه الکی هر چیزبزرگ می‌کنن این سوسول بازی‌چیه؟! اخبار هم دروغگو شده!»؛ خبر بعدی از رعایت الگوی مصرف و قطعی برق بود، صدای تلویزیون آمد روی ۱۰۰ و بابا فریاد زد: «بفرما اخبار که دیگه دروغ نمیکه! قبض برق زیاد شد خودتون دنگی ببریزین!» از قضا اداره برق ماه قبل زنگ زده بود و پدر را تشویق کرده بود و گفته بود «حاجی اگه هنوز زنده‌این به ذره کولر رو روشن کنین هزینه برقیش پای ما!»

به هر حال مادرم برا اینکه زنده بمانیم یک طرح چرخشی خانه به خانه راه‌اندازی کرده که هم تعاملات خانوادگی خوب می‌شود و هم گرم‌زده نمی‌شویم! صاحبخانه هم تو رودبستی کولر را خاموش نمی‌کند، فقط برای چند روز آخر شهریور، نفر کم آوردیم شاید دور بزیم از اول!

البته این طرح مادرم برا عصرهاست، طرف صبح با ادارات و اصناف کار می‌کنیم، ترجیحا بانک‌ها که برای رفاه حال ما! در یک سالن ۸ اسلپت روشن می‌کنند! فقط باید دعا کنیم استانداری ادارات و بانک‌ها را تعطیل اعلام نکنند که اگر شد به پلن بی می‌رویم و خرید ادواری و پاساژگردی را کلید می‌زنیم.



## پرچم بالاست

این بچه‌ها رو می‌بینی آخرش هیچی نمیشن!  
همین دهه هشتادایا، همش سرشون تو گوشیه یا دارن اُتک میزنن، وار میزنن! یا گوشه گذاشتن جلوشون دارن ادا اطوار ضبط می‌کنن، شدن نمیدونم چی پلاگرا! دریغ که دو خط درس بخونن! مدرسه رفتن شون هم به درد عمه‌هاشون می‌خوره، یا هوا سرده، یا هوا گرمه یا هوا آلوده است یا وارونگی هواست یا کروناست! دو روز میرن و پنج روز تعطیلن! باز نشستن جلو گوشه مثلا سر کلاسن! اینم شد درس و مدرسه؟! من که چشمم آب نمی‌خوره از این دهه هشتادایا! اگه کار کردن شون هم مثل درس خوندن شون باشه که وایلاست!

+ خواهر دو دقیقه از منبر بیا پایین سرمون درد گرفت! حالا میخوای به قوم شوهرت فحش بدی چه‌کار به بچه‌هامون داری؟ خبر داری همین چندروز پیش تیم دانش‌آموزی ایران تو المپیاد جهانی زیست‌شناسی دوم شدن؛ تازه تیم فیزیک‌مون هم تو المپیاد جهانی فیزیک چهارم شدن؟

- همین المپیک کشتی رو میگی که مدال آوردن؟

+ نه خواهر اون المپیکه این المپیاد علمی هست؛ المپیک ورزشیه.

- یعنی تو المپیاد، کشتی نمی‌گیرن؟ پس چکار می‌کنن؟

+ اینا درس خوندن میرن آزمون میدان بین همه کشورا رتبه میارن، مدال هم بهشون میدن.

- بیا بریم به تحقیق کنیم، اینایی که مدال آوردن حتما به عمه‌شون نرفتن صددرصد زن خوب فامیل مادری‌شون دلیلش بوده!

+ ژن چیه؟! درس خوندن، زحمت کشیدن! حالا هی صفحه بنار پشت سر خواهر شوهرت! تازه خبر داری همون کشتی‌گیرا و تکواندوکارا که تو المپیک هم کلی مدال گرفتن خیلیاشون دهه هشتادی بودن، ببین گوش شیطان کر، چشمش هم کور پرچم دهه هشتادایا بالاست.

- حالا اون پرچمتو بنار زمین پاشو دوتا چایی بریز بخوریم ببینیم چه خاکی به سرم بریزم برا شب قوم ظالمین شام میان اینجا!

+ همون پس گیر دادی به ژن و خون و طایفه پدری و مادری و عمه اینا!

## ضمیمه طنز راه راه کاری از

دبیر سرویس نشر: رامین زارعی  
دبیر سرویس شعر: فرشته بناهی  
دبیر سرویس کارتون: سید محمدجواد طاهری  
صفحه‌ار: علی شهبازی

**راه‌های ارتباطی:**

ما را در شبکه‌های اجتماعی با نشانی tanzym-ir دنبال کنید!

فرشته بناهی  
علی زارعی  
محمد سوریان

فرشته بناهی  
رامین زارعی  
سید محمدجواد طاهری

فرشته بناهی  
رامین زارعی  
سید محمدجواد طاهری

فرشته بناهی  
رامین زارعی  
سید محمدجواد طاهری

فرشته بناهی  
رامین زارعی  
سید محمدجواد طاهری